

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



خلاصه  
لغت فرس اسدی طوسی

به کوشش

علی اشرف صادقی

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

ضمیمه شماره ۹

نامه فرهنگستان

تهران، تیر ۱۳۷۹

نامه فرهنگستان  
ضمیمه شماره ۹

نام اثر: خلاصه لغت فرس اسدی طوسی  
به کوشش علی اشرف صادقی  
ناشر: فرهنگستان زبان و ادب فارسی  
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه  
بها: ۱۰۰۰ ریال  
برای مشترکان: رایگان

نشانی ناشر: تهران، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نیش خیابان سوم، شماره ۸  
صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵ تلفن: ۸۷۱۰۶۸۷، ۸۷۱۲۲۸۱ فاکس: ۸۷۲۳۲۸۵

## خلاصه لغت فرس اسدی طوسی

علی اشرف صادقی

لغت فرس اسدی را نخستین بار پاول هرن، ایران‌شناس آلمانی در ۱۸۹۷ میلادی براساس نسخه‌ای که در کتاب‌خانه واتیکان نگاهداری می‌شود و در تاریخ ۷۳۳ هجری کتابت شده، در برلن به چاپ رسانید. این نسخه در آن زمان تنها نسخه شناخته شده آن کتاب بود. بعدها از این کتاب چهار نسخه دیگر به دست آمد. مرحوم عباس اقبال، در چاپی که در ۱۳۱۹ شمسی از این کتاب به دست داد، از چاپ هرن و سه نسخه خطی دیگر کتاب استفاده کرد و به نسخه دیگری از آن که در کتاب‌خانه ایندیا آفیس نگاهداری می‌شود نیز اشاره کرد. در چاپی که در ۱۳۶۵ به اهتمام نگارنده و دکتر فتح‌الله مجتبائی انجام گرفت از شش نسخه دیگر این کتاب نیز استفاده شد. یکی از این نسخه‌ها خلاصه‌ای از لغت فرس بود که بخشی از مجموعه‌ای است که به شماره ۱۵۸۹ در کتاب‌خانه کوپرولو (ترکیه) نگاهداری می‌شود و میکروفیلم آن در کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. چنان‌که در مقدمه خود بر لغت فرس اشاره کرده‌ایم، این نسخه از لحاظ ترتیب مانند نسخه قدیمی و مهمی است که در کتابخانه ملک در تهران نگاهداری می‌شود. از آن‌جا که نسخه ملک در میان مجموعه نسخه‌های لغت فرس منحصر به فرد است و در هیچ یک از خانواده‌های نسخ قرار نمی‌گیرد و از طرف دیگر بخش‌های مهمی از آن افتاده است، این خلاصه راهنمای بسیار خوبی برای اطلاع از بخش‌های افتاده این کتاب است و به همین جهت در این جا به چاپ می‌رسد.

مقابله این خلاصه با نسخه ملک نشان می‌دهد که خلاصه‌کننده، در اکثریت نزدیک به

اتفاق موارد، عبارت‌های لغت فوس را خلاصه کرده و شواهد آن را، جز به ندرت، حذف کرده است. از این روی، از این خلاصه تعداد تقریبی واژه‌های قسمت‌های افتاده نسخه ملک روشن می‌شود؛ ولی، در مقابل، نسخه ملک نشان می‌دهد که خلاصه‌کننده تعدادی از واژه‌های نسخه اصل خود را نیز حذف کرده است.

ما، در این جا، این نسخه را با نسخه ملک مقابله و اغلاط بی‌شمار آن را بر اساس آن نسخه تصحیح و در مواردی که نسخه ملک افتادگی دارد اغلاط را بر اساس سایر نسخ اصلاح کرده‌ایم. علامت لف به صورت مطلق اشاره به لغت فوس چاپ نگارنده و دکتر مجتبائی است. در سایر موارد که منظور از لف چاپ‌ها یا نسخه‌های دیگر بوده است به آن تصریح کرده‌ایم. در مواردی که نسخه ملک افتادگی داشت و عبارت متن غلط بود آن را به قیاس تصحیح و، در صورت موفق نشدن به این کار، آن را با علامت سؤال مشخص کرده‌ایم. واژه‌هایی را نیز که خلاصه‌کننده حذف کرده است در حاشیه مشخص کرده‌ایم. در چاپ متن رسم‌الخط نسخه را حتی‌المقدور حفظ نموده‌ایم. م در حواشی اشاره به نسخه ملک است.

نگارنده درباره تاریخچه تحول نسخه‌های لغت فوس از اصل نسخه اسدی یادداشت‌های زیادی فراهم کرده است. امیدوار است چاپ حاضر نیز گامی در جهت بهتر شناختن نسخه‌های این فرهنگ و تاریخچه تحول آن باشد.

## رسالة في لغة الپهلوی

این لغتی چند دری است، از لغت نامه اسدی طوسی گزیده شد.

نامها [ی] آسمان: سپهر و چرخ و گرزمان و گردون.

کیوان: زحل؛ اورمزد و برجیس: مشتری؛ بهرام: مریخ؛ خور<sup>۱</sup> [و] خورشید [و] مهر و هور

[و] آفتاب: [شمس]؛ ناهید: زهره؛ تیر: عطارد؛ و ماه و مه: قمر. فردوسی گوید در هور:

که شیری نترسد ز یک دشت گور ستاره نتابد هزاران چو هور

حمل<sup>۲</sup>: بره، ثور<sup>۳</sup>: گاو؛ جوزا: دوپیکر؛ سرطان: خرچنگ؛ اسد: شیر؛ سنبله: خوشه؛

میزان: شاهین [و] ترازو؛ عقرب: کژدم؛ قوس: کمان؛ جدی: بزغاله؛ دلو: دُل؛ حوت:

ماهی.

برج را بخش گویند، فردوسی گوید:

جهان گشت چون روی زنگی سیاه سر از بخش ماهی برآورد ماه

پروین و پرو هر دو یکی باشد، فردوسی گوید:

چو بالای او بر زمین سرو نیست چو رخسار او تابش پرو نیست

مشرق را باختر گویند و مغرب را خاور، رودکی<sup>۴</sup> گوید:

مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور می شتافت

صفرا: گش زرد؛ سودا: گش سیاه؛ خون: گش سرخ؛ بلغم: گش سپید؛ و طبایع را آخشیح<sup>۵</sup>

خوانند و معنی آخشیح<sup>۶</sup> ضد باشد، از بهر<sup>۷</sup> آنکه هر چهار طبایع ضد یکدیگر باشد.

افدستاه<sup>۸</sup> افد<sup>۹</sup>، به پهلوی زبان شگفت باشد و [ستا]<sup>۱۰</sup> ستایش، اfdستا یعنی<sup>۱۱</sup> بهتر و

شگفت<sup>۱۲</sup>، دقیقی گوید:

جز از ایزد تو [ا]م خداوندی کنم از دل به تو بر اfdستاه

(۱) اصل: جوز، ولی کاتب شمس را که باید بعد از نامهای فارسی آن بیاید از قلم انداخته است.

(۲) نسخه م از این جا شروع می شود، ولی قبل از شروع نامهای بروج یک بیت شعر از رودکی به شاهد کلمه بخش آورده ولی خود کلمه بخش از نسخه افتاده است. (۳) اصل: ثورو (۴) اصل: رودکه

(۵) اصل: اخشیع که می تواند تصحیف آخشیح، مُبَدَل آخشیح باشد که فرهنگها ضبط کرده اند.

(۶) اصل: احشتس (۷) اصل: و از بهر (۸) اصل: اfdستاه. سایر نسخ لف: اfdستا.

(۹) اصل: وافد (درم نیز چنین است). (۱۰) درم نیز این کلمه افتاده است.

(۱۱) اصل: یش (۱۲) م: بهتر ز شگفت آفرین و ستایش.

- سروا حدیث باشد، اورمزدی گوید:  
چند فروشی بر من این سروا<sup>۱۳</sup>  
پروا فراغت باشد.  
مروا فال نیک باشد، عنصری گوید:  
تو مر دولت و بخت را خنده [ای]  
مرغوا فال بد باشد، کسائی گوید:  
خشم آیدت که بر تو کسی مرغوا کند  
هویدا و ویدا به یک معنی باشد.  
کانا نادان و ابله باشد، فردوسی گوید:  
اگر چه جوان سخت والا بود  
ویدا کم<sup>۱۶</sup> باشد، دقیقی گوید:  
امیرا جان شیرین بر فشانم<sup>۱۷</sup>  
والا بزرگ باشد به منظر و مخبر و همت.  
شکیبا<sup>۱۹</sup> صبور باشد.  
کمراء<sup>۲۰</sup> شبگاه گوسفند باشد، منجیک گوید: شعر  
با خشم تو آن [را] که<sup>۲۱</sup> حاسد تست  
پیرایه کمندست [و] کله<sup>۲۲</sup> کمرا  
آشنا شناو باشد که در آب باشد.  
نوا دستان باشد، عروضی گوید:  
گر پارسا زنی شنود شعر پارسیش و آن دست بیندش که بدان سان نوا زنست
- 
- (۱۳) برای ضبطهای دیگر این بیت در سایر نسخ لف و در فرهنگها، رک. لف، ص ۲۷، ح ۵. ضبطی که در لف، ص ۲۷، ح ۵ از خف نقل شده غلط است.  
(۱۴) قافیة بیت غلط است. در م نیز این بیت آمده، اما در سایر منابع دیده نمی‌شود.  
(۱۵) م: که. این بیت در سایر نسخ لف نیامده است.  
(۱۶) در بعضی نسخ و فرهنگها این کلمه را گم نیز نوشته‌اند. در روستای گزگان، از توابع آشتیان، ویدا به معنی «کم» و «اندک» متداول است، رک. عبدالکریم قریب، گرگان، تهران، نشر آفتاب، ۱۳۶۳، ص ۱۲۰.  
(۱۷) اصل: نشام  
(۱۸) اصل: بیکار، م: بیکار، لف (چاپ صادقی و مجتبائی): بیکار عمرت (به جای قیصر). برای ضبط سایر نسخ رک. لف. (۱۹) اصل: سکیبا (۲۰) سایر نسخ: کمرا و همین درست است.  
(۲۱) م: حله.  
(۲۲) اصل: النک



آن زن به ساعت اندر چندان نوا زند  
نوا دیگر برگ و ساز باشد.

نوا دیگر زندانی باشد، شهید گوید:

دلم نواست به مهر تو ای نوائین بت  
شیدا<sup>۲۳</sup> دیوانه و شیفته باشد.

گردنا چیزی باشد که بر آتش بریان کنند.

نیا<sup>۲۴</sup> جد باشد، فردوسی گوید:

نبره که کین آورد با نیا<sup>۲۵</sup> ز بی دانشی باشد و کیمیا

کیمیا حیلت باشد، فرخی گوید:

تا کی کژی کنی و حیل بوورای<sup>۲۶</sup> با راستی کژی مکن [و] کیمیاگری<sup>۲۷</sup>

شغا و نیم لنگ<sup>۲۶</sup>مکرر تیردان باشد، فرخی گوید:

به روز کارزار خصم و روز نام و ننگ تو<sup>۲۸</sup> فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو

تاب چهار گونه است، یکی تاب تابش است و یکی تاب رنجش<sup>۲۹</sup> است و یکی تاب تپش<sup>۳۰</sup> است و یکی تاب طاقت است و عنصری در اول غزلی این چهار تاب<sup>۳۱</sup> گفته است:

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب

گفتم که تاب دارد بس بارخ تو زلف

ناب خالص را گویند.

آسیب چنان باشد مثلاً که چون دو کس به هم رسند پهلو زند سخت، پس از نهیب

کوشش (!) مرد نزدیک شود به<sup>۳۴</sup> افتادن، همچنان به هم زدن را آسیب خوانند.

بوب<sup>۳۵</sup> پوششی<sup>۳۶</sup> باشد چون زیلوا.

(۲۳) از این کلمه تا پایان کلمه تاخ از م افتاده است. اصل: با (۲۴) اصل: کیا (۲۵) اصل: حیل

(۲۶) این کلمه با خط شکسته نوشته شده و بولال نیز خوانده می شود. ظاهراً حیل تصحیف «حیله» است. شاید: حیله

برآوری. (۲۶ مکرر) اصل: نیم لک (۲۷) این بیت در دیوان فرخی نیامده است.

(۲۸) اصل: بو (۲۹) اصل: رنجش (۳۰) اصل: تپش. (۳۱) اصل: باب

(۳۲) اصل: دارن (۳۳) اصل: فف (۳۴) اصل: نه (۳۵) اصل: یوب

(۳۶) اصل: نوشی

زهاب<sup>۳۷</sup> آنجا باشد که آب همی زاید چون سرچشمه و مانند آن.  
 شیب رشته تازیانه در آویخته باشد.  
 شیب دیگر آشفته شدن باشد.  
 سیماب به تازی زبیق<sup>۳۸</sup> باشد.  
 بتکوب ریچاریست<sup>۳۹</sup> از انگور<sup>۴۰</sup> و ماست و شیر و سرکه آمیخته.  
 وریب چون خطی یا راهی یا چوبی<sup>۴۱</sup> باشد کژ وان کژی [را] گویند وریب دارد.  
 لت پاره باشد و لت لت گویند یعنی پاره پاره.  
 لخت ...، فرخی گوید:

بندارد هر یک ما باد دیگرست گوید بگیرم وکنمش **لخت لخت**<sup>۴۲</sup>؟  
 لخت دیگر در سلاح است چون دسته دیوس باشد ولکن سرش آهن (؟) بکناره باشد  
 چون پیکانها [ی] انگیخته و پاره های<sup>۴۳</sup> ساده باشد از آهن بدو اندر. نیمش<sup>۴۴</sup> (؟) بود  
 از بهر گفتن ولکن نام او...<sup>۴۵</sup> **لخت** معروف است نزدیک همه کس؛ کسی گوید اندیشه  
 کن مباد که لت لت شود بت (؟).<sup>۴۶</sup>

کبت نحل انگبین باشد و منج نیز گویندش<sup>۴۷</sup>، هر دو نام اوست.

هملخت آن چرم باشد که پیش کفش نهند.

الجبخت طمع باشد.

رخت بنه و رحل باشد.

ورغست تر [ه] ی باشد بهاری که آن را بپزند<sup>۴۸</sup>

جمست بلور لعل زرد<sup>۴۹</sup> باشد یا چیزی<sup>۵۰</sup> فرومایه که لوتش به سرخی زند.

پست چیزی باشد که با زمین راست باشد یا با زمین راست کنی.

(۳۷) اصل: زهاب (۳۸) اصل: زبیق (۳۹) اصل: ریخاریست

(۴۰) در بعضی نسخ لف: گوز (۴۱) اصل: ماجونی

(۴۲) مصراع اول این بیت کاملاً تصحیف شده است. بیت در دیوان فرخی و سایر نسخ لف نیامده است. «بگیرم» در مصراع دوم در اصل «بکرم» ضبط شده است.

(۴۳) کلمه با خط شکسته نوشته شده و قرائت آن مسلم نیست.

(۴۴) «شب» نیز خوانده می شود. (۴۵) به اندازه دو کلمه سیاه شده است.

(۴۶) این عبارت ها که در هیچ یک از نسخ دیگر **لف** نیامده کاملاً تصحیف شده اند.

(۴۷) اصل: گویندیش (۴۸) اصل: برند. (۴۹) اصل: کرده (با خط شکسته)

(۵۰) اصل: حری

پرگست انکار کردن بود.

شست آهن کز باشد که بدو ماهی گیرند.

شست دیگر حساب انگشت باشد.

تبست سست گشته و تباه شده بود.

چرخشت جایی که انگور پالایند بسوی<sup>۵۱</sup> شیره.

انگشت فحم باشد و هر دو لفظ دری است (!)، فردوسی گوید:

هر آنگه که برزد یکی باد سرد چو زنگی برانگیخت ز انگشت گرد

فنج خایه بزرگ باشد از آن مردم که دبه<sup>۵۲</sup> خوانند.

بازنیج<sup>۵۳</sup> رسنی باشد که کودکان ببندند و برو نشینند و به آمد و شد آن بازی<sup>۵۴</sup> کنند.

تاراج غارت کردن بود.

آماج نشانه تیر باشد و نیز نشانه گام<sup>۵۵</sup> باشد.

غلیواج ویش<sup>۵۶</sup> باشد و مرغ گوشت ربای.

خنج منفعت و سود و فایده باشد.

کنج گوشه خانه را گویند.

ونج<sup>۵۷</sup> در ارمینیه<sup>۵۸</sup> آن را رشته گویند.

منج نحل باشد.

پنج پهن شده را گویند بر زمین.

فرخج فزاگن، پلشت، فزه، آن همه یکی باشد و معنی، پلید و زشت باشد، لیبیی گوید:

ای بلفرخج [ ساده همیدون همه فرخج نامت فرخج و کنیت ملعونت بلفرخج ]<sup>۵۹</sup>

کلج وچین و شکن به یک معنی باشد، شاکر گوید:

۵۱) ظاهر آیهی برای اصل: ۵۲) دته اصل: ۵۳) نازنیج اصل: ۵۴) باری یا باوی اصل:

۵۵) اصل: کام

۵۶) اصل: ووش. برای توضیح درباره این کلمه، رک. لف، ص ۵۶ و نیز رک. مختصر نافع، چاپ دانش پژوه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳، ص ۱۲۹.

۵۷) اصل: «وبجد» یا «وکلد» و بالای «آن» کلمه‌ای به شکل «ود» نوشته شده که ما آن را «در» خوانده‌ایم، به این صورت: وُجُد. ۵۸) اصل: ارمینیه.

۵۹) قسمتی که در قلاب گذاشته شده از اصل افتاده است، از سایر نسخ افزوده شد.

- فری زلف مشکینش زنجیروار      فتاده هزاران کلج بر کلج<sup>۶۰</sup>  
 کلج دیگر      سبد گرماوه بانان<sup>۶۱</sup> باشد.  
 لج<sup>۶۲</sup> لگد باشد، منجیک گوید:  
 یک روز به گرمابه همی آب فرو ریخت      مردی بزدش لج به غلط بر در دهلیز
- ماخ      سیم ناسره و نیهره<sup>۶۳</sup> باشد و کسی که دون همت باشد گویند که همتی ماخ دارد.  
 کاخ      کوشک باشد<sup>۶۴</sup>.  
 دخ و دوخ      گویند گیاهی باشد که ازو حصیر بافند و به آذربایگان ابلاه<sup>۶۵</sup> خوانند و در مسجدها افکنند.  
 انجوخ      پرچین شدن پوست باشد که از پیری فراهم پژمرد<sup>۶۶</sup>، گویند انجوخ<sup>۶۷</sup> شده است.  
 نخ<sup>۶۸</sup>      یکی تا [ر] ریسمان [و] تا [ر] ابریشم [را] گویند.  
 نخ دیگر      زیلو باشد.  
 آرخ      چون وارو باشد و آنچه چون آبله بر روی جوشد همین آرخ<sup>۶۹</sup> خوانند.  
 شخ      دامن کوه باشد.  
 تاخ      نوعی هیزم باشد و آتش آن چند روزه بماند و آن را به تازی غضا<sup>۷۰</sup> خوانند.  
 زخ<sup>۷۱</sup>      ناله [ای] باشد خوش چنانکه بریط و طنبور.
- غرد      خانه تابستانی باشد خوش چنانکه باد غرد نیز خوانند.  
 پژاوند      چوبی باشد که از پس در نهند تا در باز نتوان کرد.  
 اورند      بها و زیب و فرمندی باشد.

(۶۰) این بیت در لف، نسخه هرن به شکل زیر آمده است:

فری زان زلف مشکیش چو زنجیر      فتاده صد هزاران کلج بر کلج  
 و ظاهراً همین ضبط، درست است.      (۶۱) اصل: گرماوکانان (۶۲) اصل: لج  
 (۶۳) اصل: بزهره، به جای برهنه که به غلط در بعضی از نسخ لف به جای نیهره آمده است.  
 (۶۴) نسخه م از کلمه شیدا تا این جا افتادگی دارد.      (۶۵) م: بلاه  
 (۶۶) اصل: نشمرد. تصحیح براساس م است.      (۶۷) اصل: انجوخته یا انجوخت.  
 (۶۸) از این کلمه تا اول کلمه تاخ از م افتاده است.      (۶۹) اصل: اخ  
 (۷۱) اصل: زخ

اورنگ ۷۲ تخت باشد.

خرند گیاهی است که اشنان را ماند و به خراسان ۷۳ شخار ۷۴ خوانند که قلیه ۷۵ گازران است.

ژغند بانگ یوز را گویند که تف کند.

کنند بیلی را گویند سراندر چفته ۷۶ و برزگران ۷۷ ماوراءالنهر دارند.

یاکند یاقوت باشد.

سند حرامزاده باشد.

پند ویش ۷۸ باشد و به تازی جدآه ۷۹ خوانند.

ترفند سخن بیهوده باشد.

جغد مرغکی باشد که به فال نامبارک دارند.

خرد خره باشد و وحل، خسروی گوید:

آن کجا سرت برکشید به چرخ ۸۰ باز ناگه فرو بردت ۸۱ به خرد

فرزد گیاهی باشد از گیاههء کوتاه عمر.

نرد بیخ و اصل درخت باشد.

نورد پسندیدگی باشد ۸۲.

نوند ۸۳ پیک ۸۴ دیدار و بازار باشد ۸۵؟

آباد آفرین باشد.

لاذ دیبایی باشد سرخ و نرم ۸۶.

وسناذ بسیار باشد و فراوان.

چکاذ بالاء پیشانی باشد آنجا که میل به میان می دارد.

(۷۲) جای این لغت این جا نیست. (۷۳) اصل: گراسان. (۷۴) اصل: شخوار.

(۷۵) اصل: غلیه (۷۶) اصل: خفه (۷۷) اصل: در کران

(۷۸) دربارهٔ این کلمه رک ذیل غلیواج. (۷۹) اصل: حداد (۸۰) اصل: بغرد

(۸۱) اصل: برند (۸۲) از پایان کلمهٔ ژخ تا آغاز کلمهٔ نورد از م افتاده است.

(۸۳) اصل: نوید (۸۴) اصل: نک

(۸۵) در سایر نسخ نوید به پیک و خیرگیر و خبربر و برید معنی شده است.

(۸۶) در م میان کلمات لاذ و وسناذ کلمات خاذ، شند، آرمذه و ورزروذ آمده که در متن ما نیامده است.

- چکاذ دیگر تندی سر کوه باشد.  
 رذ مردم دانا را خوانند.  
 رذه صف باشد.  
 هذه حق باشد.  
 بیهذه باطل باشد.  
 فنوذ کسی بود که اندر کاری خیره بماند به توقف کردن بر آن فرو ایستد گویند بفنوده است.  
 غنوذ کسی بود که به خواب در خواهد شدن، هنوز تمام در خواب نشده باشد گویند بغنود.  
 کراشیده مختل باشد.  
 موبذ عالم باشد.  
 هیربذ آتش پرست باشد.  
 نهاذ رسم باشد.  
 نژاذ اصل باشد و نسب.  
 شخوذ چیزی باشد که به ناخن بکاوی چون روی.<sup>۸۷</sup>  
 طپیده چیزی باشد که از جای بر جهد نه در عمل رقص الا در اندیشه یا در غم.  
 شمیده بیهوش<sup>۸۸</sup> شده باشد.  
 نوید از<sup>۸۹</sup> نوان باشد.  
 نوید آگاهی دادن باشد از بهر مهمانی.<sup>۹۰</sup>  
 سرواذ شعر باشد.  
 برهوذ جامه [ای] باشد که از سوختن بر آتش زرد گردد.
- شاکار و مجرگ و سخره<sup>۹۱</sup> و بیگار به یک معنی باشد  
 تار و تارک و مبار (؟) هر سه به یک معنی باشد، میان سر باشد<sup>۹۲</sup> که آن را فرق خوانند.  
 ناهار<sup>۹۳</sup> ناشتا<sup>۹۴</sup> باشد.

(۸۷) اصل: موی (۸۸) اصل: بنوش (۸۹) اصل: ان

(۹۰) در این جا در م کلمه شنبلیله آمده که از متن ما افتاده است.

(۹۱) اصل: سخره نیک (کلمه نیک تصحیف یک (=به یک) است که اشتباهاً بعد از سخره نوشته شده است).

(۹۲) اصل: ماشد (۹۳) اصل: ناهاز (۹۴) اصل: ناشیا

- آغار نم آب و تری که در حریر (؟) اثر کند.  
سنار جایی بود در آب که به کنار نزدیک بود و...<sup>۹۵</sup> تنک.  
پیغاره<sup>۹۶</sup> ملامت باشد.  
ژاغر حوصله مرغ باشد.  
آور یقین و حقیقت باشد.  
کیفر پشیمانی و سزا دیدن باشد.  
پرگر<sup>۹۷</sup> طوق باشد.  
آژیر<sup>۹۸</sup> که زیرک و پرهیز باشد.  
تیر دهل باشد.  
پادیر<sup>۹۹</sup> چوبی باشد که پیش دیواری یا بامی شکسته بنهند از بهر محکمی تا نیفتد.<sup>۱۰۰</sup>  
پالار درختی باشد ستر که خانه بدان توان پوشید و باشد که تیر عصاران کنند.  
غنجار گلگونه باشد که زنان در روی مالند و به آذربایگان سهراب خوانند.  
هنجار راه بی راه باشد که شاه راه نباشد.<sup>۱۰۱</sup>  
شدکار زمینی باشد که به گاو ان شکافته باشند از بهر کشت؛ شیار نیز گویند.  
ناگوار تخمه باشد از بسیار خوردن.  
خنور سفالین باشد، چنانچه آنچه گاو درو دوشند یا بستوقه.  
کنور<sup>۱۰۲</sup> کوزه و کاسه شکسته باشد.  
کوکنا [ر] خشخاش<sup>۱۰۳</sup> باشد.  
شور پرنمک باشد.  
شور دیگر آشوب و مشغله باشد.  
سور مهمانی باشد و عروسی.  
تیر عطارد باشد.

---

(۹۵) به اندازه یک کلمه سیاه شده است. (۹۶) اصل: پیغاره (۹۷) اصل: پرکی  
(۹۸) اصل: ازیر (۹۹) از ابتدای بابِ راء، تا عنوان و بخشی از تعریف کلمه پادیر از م افتاده است.  
(۱۰۰) در این جا در م دو لغت بیور و افسر آمده که از نسخه ما افتاده است.  
(۱۰۱) در این جا در م دو کلمه کیفر و پرندآور آمده که از نسخه ما افتاده است. (۱۰۲) اصل: کنوز  
(۱۰۳) اصل: خوش خاش

تیر دیگر خزان باشد، عنصری گوید:  
 اگر به تیر مه از جای خود برآید تیر<sup>۱۰۴</sup> چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر  
 تیر دیگر قسمت و بهره باشد.  
 تیر دیگر معروف است.<sup>۱۰۵</sup>  
 ستیر<sup>۱۰۶</sup> شش درهم و نیم باشد.  
 آبگیر<sup>۱۰۷</sup> شمر، فرغر، غدیر آبگیر باشد.<sup>۱۰۸</sup>  
 واتگر<sup>۱۰۹</sup> پوستین دوز باشد.  
 تندر رعد را گویند.  
 زنیر چیزی باشد که بدان گل کشند.  
 اختر ستاره باشد به طالع نیک.  
 اخگر پاره آتش بود روشن.<sup>۱۱۰</sup>  
 مناور<sup>۱۱۱</sup> شهری است نزدیک چین.  
 نهمار یعنی عظیم و صعب<sup>۱۱۱</sup> مکرر فراوان.  
 آهار سریش جولاهاگان<sup>۱۱۲</sup> باشد.  
 زغار شناخت و بانگ سهمگین باشد.  
 سمندر جانوری است که در آتش آرام گیرد و گویند که خود از آتش خورد.  
 چتر معروف است.

گواز چوبی باشد که بدو گاو و خر رانند.<sup>۱۱۳</sup>  
 کاز کده باشد به کوه و دشت و بیابان برای چهارپایان.

(۱۰۴) در بعضی نسخ لف مصراع چنین است: اگر به تیر مه از جامه بیش باید تیر. برای توضیح بیشتر، رک، لف، ص ۱۰۲.

(۱۰۵) در این جا در م کلمات فرخور، سپری، حنیره (جبیره)، کنپوره، نبیره و کبر آمده که از نسخه ما افتاده است.

(۱۰۶) اصل: سه تیر (۱۰۷) اصل: آبگیر

(۱۰۸) در م آمده: «آبگیر، شمر، فرغر، غدیر، این چهار آبدان باشد» و همین عبارت درست است.

(۱۰۹) اصل: واتگیر

(۱۱۰) در این جا، در م، سه کلمه مادرندر، دختندر و پدرندر آمده که از نسخه ما افتاده است.

(۱۱۱) اصل: سناور (۱۱۱ مکرر) اصل: صعب و (۱۱۲) اصل: حولانها

(۱۱۳) در این جا، در م، واژه های نهاز، جواز، دیریاز، گراز، دهاز، براز، فراز و ماز آمده که از نسخه ما افتاده اند.



- تزه دندان‌های<sup>۱۱۴</sup> کلید باشد.
- بتفوز گوشت لب و دهان که غلاف دندانها است.
- کاریز معروف است.<sup>۱۱۵</sup>
- باز ارش باشد و باز آن را گویند که هر دو دست راست باز کنند<sup>۱۱۶</sup> گشاده چندانکه آن باشد یک باز خوانند.
- بگماز نبید باشد.
- بغیاز شاگردانه باشد.
- آغاز معروف است.<sup>۱۱۷</sup>
- پشیز زر پول باشد.<sup>۱۱۸</sup>
- ماز چین باشد و شکن.
- نخیز کمینگاه شیر باشد.
- کشاورز برزگر باشد.<sup>۱۱۹</sup>
- برز بلندی باشد.
- ناژ و نوژ و نشک هر سه یکی است و آن درختی است مانند سرو.
- غلیواژ<sup>۱۲۰</sup> زغن باشد.
- هاژ خاموش و درمانده باشد.
- ویژه خالص را گویند.
- ریژ<sup>۱۲۱</sup> کام و مراد باشد.
- دوژه خاری باشد چند فندقی<sup>۱۲۲</sup> در جامه آویزد.
- کلاژه عققع باشد که معروف است.<sup>۱۲۳</sup>

(۱۱۴) اصل: دندانها

(۱۱۵) در این جا، درم، واژه‌های کناز و کاناژ و کنز، آغاز و فیال، پدواز و نشیمن، هوازی، کازه، ملازه، هیز، بازه، هورمزد و اورمزد و زواش (زواش)، برجیس، گریز، پروز، گرز و کویال، نغز، مرز، کشاورز و ورزی و انگشته، ارز و ارج و آمرغ، شرزه، غمزه، مزه و کوز آمده‌اند که از نسخه ما افتاده‌اند. (۱۱۶) اصل: کند

(۱۱۷) در این جا، درم، کلمات کریز و هگرز آمده‌اند که در نسخه ما نیست.

(۱۱۸) در این جا، درم، کلمه هاز (به جای ماز) آمده است که قبلاً درم به شکل درست آن یعنی ماز آمده بوده و از نسخه ما افتاده است. (۱۱۹) این کلمه درم قبلاً آمده است که در پانوشت ۱۱۵ به آن اشاره شد.

(۱۲۰) اصل: غلیواژ (۱۲۱) اصل: ریژه (۱۲۲) اصل: فدی

(۱۲۳) در این جا، درم، کژ آمده که از متن ما افتاده است.

پژّه عقب و گریوه باشد. ۱۲۴

پرواس<sup>۱۲۵</sup> هرچه بپساوند<sup>۱۲۶</sup> به لمس گویند **پرواسیدم**<sup>۱۲۷</sup>.

فرناس آنکه کوچکی در خواب شده باشد. ۱۲۸

تالواسه همچون تاسه<sup>۱۲۹</sup> باشد.

بیوس طمع و انتظار باشد.

چاپلوس فریبنده<sup>۱۳۰</sup> باشد.

نوسه قوس القزح را گویند. ۱۳۱

رس بسیار خوار باشد. ۱۳۲

خس<sup>۱۳۳</sup> ریزه خورد باشد از آن کاه و چوب و گیاه.

تکس آن دانه اندرونی باشد از دانه انگور که برون افکنند و از شیریه با [ز] ماند و غژم

یک دانه انگور باشد که به آذربایگان گله<sup>۱۳۴</sup> خوانند.

غاش عاشق سخت باشد، رودکی گوید:

خویشتن پاک دار [و] بی پرخاش هیچ کس را مباح عاشق غاش

خاشه و خاشاک و خس<sup>۱۳۵</sup> به یک معنی است.

کربش<sup>۱۳۶</sup> جانوری است چون مار و نقطه‌ها<sup>۱۳۷</sup> دارد و چهار دست و پای و در آذربایگان

ماردوست<sup>۱۳۸</sup> خوانند و به خراسان **ماربلاش**<sup>۱۳۹</sup>.

(۱۲۴) در این جا، در م، لغت گواژه آمده که از متن ما افتاده است. (۱۲۵) اصل: برواس

(۱۲۶) اصل: نپساوند (۱۲۷) اصل: بزواسیدم

(۱۲۸) در م نیز چنین است. در یکی از نسخ لف: در خواب شدن باشد اندکی. در این جا، در م، هراس آمده که در متن ما نیست. (۱۲۹) اصل: هاسه (۱۳۰) اصل: فرسیده

(۱۳۱) در این جا، در م، کلمات خراس، میاسه، کراسه، تکس و تکز، غرس و غژم، بامس، بخص، کبوس، کالوس، شدکبس، اسپرس، نس و فرنچ آمده که از نسخه ما افتاده است. کلمه تکس در م بعداً نیز آمده است.

(۱۳۲) بعد از این کلمه، در م، دوبار کلمه کوس آمده، به دو معنی، که در نسخه ما نیست.

(۱۳۳) اصل: خوس (۱۳۴) اصل: کله. این کلمه امروز در خراسان گله و در آذربایجان گیلّه گفته می شود.

(۱۳۵) اصل: خوس (۱۳۶) اصل: کزنش (۱۳۷) اصل: نقطها

(۱۳۸) م: مارلوز. توضیح دکتر کیا: «لوس و پسته لوس در مازندران به خزنده دیگری گفته می شود که آن هم به مار مانده است و شکم خود را برای شکار حشرات باز می کند». ظاهراً ماردوست تصحیف مارلوز است.

بش آن پار[ه]ها[ی] تنک<sup>۱۴۰</sup> باشد که بر صندوقها دوزند از بهر محکمی را.  
 آذرخش و آذرخش<sup>۱۴۱</sup> و درخش هر سه نام برق است.  
 جخش<sup>۱۴۲</sup> علتی است که برگردن مردمان باشد، [در] فرغانه اوفتد، مانند وجه<sup>۱۴۳</sup> و آن  
 را هیچ درمان نباشد و درد نکند و همچنان آویخته باشد.<sup>۱۴۴</sup>  
 فرخجش<sup>۱۴۵</sup> اندر ماوراءالنهر قطایف را بدین نام خوانند.  
 نیوشه خروشی که از گریستن نرم بود.  
 نیوشه دیگر گوش داشتن بود.  
 بوزش عذر خواستن باشد.  
 خالوش بانگ و مشغله باشد.  
 وغیش<sup>۱۴۶</sup> فراوان بود چون مال و بیشه<sup>۱۴۷، ۱۴۸</sup>  
 ماغ مرغی است سیاه‌گونه، اندر آب نشیند.  
 راغ دامن کوه باشد به صحراء پیوسته.  
 نفاغ قدح و رطل باشد و آنچه بدان<sup>۱۴۹</sup> ماند.  
 شوغ ستبری پوست دست و پای باشد از رنج رفتن و کار کردن بسیار و شغه<sup>۱۵۰</sup> نیز گویند.  
 لوغ و لوغیدن دوشیدن بود به عبارت ماوراءالنهر.

(۱۳۹) درم نیز، ماربلاش؛ اما در لف، چاپ هرن، ذیل کربسه و کربش و در صحاح ذیل کربش و در برهان: مارپلاس.  
 در ابراهیم‌آباد قزوین به مارمورک خرتلاش گفته می‌شود که احتمالاً با این کلمه بی‌ارتباط نیست، رک. ج. آل‌احمد،  
 تات‌نشین‌های بلوک‌زهر، تهران، کتاب‌خانه دانش، ۱۳۳۷، ص ۱۵۹.  
 (۱۴۱) اصل: اندفش. درم، دو بیت به شاهد این کلمه آمده که در یکی از آنها آذرخش با تلفظ آذرخش به کار رفته و  
 دکتر کیا حدس زده که منظور جمع‌کننده لغت فرس از دوبار آوردن این کلمه این دو ضبط است.  
 (۱۴۲) اصل: بجنش (۱۴۳) م: دبه و ظاهراً همین درست است.  
 (۱۴۴) درم، در این جا، واژه خریش آمده که از متن ما افتاده است.  
 (۱۴۵) در بعضی نسخ لف و صحاح: فرخشه؛ در لف، چاپ هرن و چاپ صادقی- مجتبیائی: فرخشته. برای توضیح  
 بیشتر، رک. لف، ص ۲۱۲.  
 (۱۴۶) اصل: غیش. در برهان نیز غیش در کنار وغیش آمده که با توجه به شواهد موجود غلط است.  
 (۱۴۷) اصل و م: بشه؛ صحاح: پیشه؛ در لف، ص ۱۳۱، در تعریف این کلمه آمده: «هرچه فراوان بود، چون مال و  
 چون بیشه یا بنه» و در سروری: «به معنی بسیار و انبوه باشد و استعمال در غیر ذوی‌الحیوة کنند، چون مال و عمر  
 و باغ و بیشه و غیره».  
 (۱۴۸) پس از این واژه، درم، واژه‌های بخش، درخش و فاش آمده که از نسخه ما افتاده است.  
 (۱۴۹) اصل: بدن  
 (۱۵۰) در اصل، وشغه تکرار شده و روی آن علامت «م» یعنی مکرر گذاشته شده است.

تیغ تیزی سر کوه باشد.  
 تیغ دیگر شعاع زدن آفتاب و ماه باشد.  
 آمیغ آمیزش باشد.  
 زیغ بساطی باشد از دوح<sup>۱۵۱</sup> بافته.  
 ستیغ نیزه راست و پشت راست و درخت راست [ باشد ]<sup>۱۵۲</sup> و ستیغ نیز گویند به همین معنی؛ فردوسی گوید:

بز د تند نوک سنان<sup>۱۵۳</sup> سستیغ<sup>۱۵۴</sup> سراپرده بر کند هفتاد میخ  
 کناغ تار ریسمان و ابریشم باشد به باریکی و نحیفی باز<sup>۱۵۵</sup> خوانندش و به زردی لون همچنین.  
 جناغ<sup>۱۵۶</sup> غاشیه باشد بزرگ.  
 یوغ<sup>۱۵۷</sup> چوبی باشد که بر گردن گاو نهند.  
 سماروغ کارز<sup>۱۵۸</sup> گویند.  
 آروغ باد گوارش و به آذربایگان رجه خوانند.  
 آمرغ قدر و قیمت هر چیزی باشد.  
 فغ دوست نیکوروی<sup>۱۵۹</sup> باشد و بت را فغ خوانند، عنصری گوید:  
 گفتم فغان کنم ز تو ای فغ هزار بار      گفتا که از<sup>۱۶۰</sup> فغان بود اندر جهان فغان<sup>۱۶۱</sup>  
 مغ گبر و آتش پرست بود.  
 افروغ و فروغ روشنی برق و آتش باشد.

زندواف هزارستان را خوانند.

جاف جاف مواجر فاش را گویند که با همه کس گردد.

خف رگوی<sup>۱۶۲</sup> باشد سوخته از بهر آتش زنه.

(۱۵۱) اصل: دوزخ (۱۵۲) این کلمه به قیاس افزوده شد.

(۱۵۳) در اصل، این کلمه مان یا کان خوانده می شود. (۱۵۴) اصل: ستیغ

(۱۵۵) اصل: باد (۱۵۶) اصل: سناغ (۱۵۷) اصل: نوع

(۱۵۸) این کلمه صورتی از لفظ «قارچ» است. (۱۵۹) اصل: و نیکوروی

(۱۶۰) اصل: ان (۱۶۱) بعد از این کلمه، در م، کلمه سع آمده که از متن ما افتاده است.

(۱۶۲) در اصل، بر روی «ی» در کلمه رگوی دو نقطه گذاشته شده است.

شگرف بزرگوارنمای ۱۶۳ باشد. ۱۶۴

سرفه و خفه سعال باشد.

کرف سواد باشد و قیر را نیز خوانند.

نوف بانگ سخت باشد که در کوه و زمین اوفتد.

کوف و کوچ ۱۶۵ مرغی است [ که ] شوم دارند و جغد نیز گویند.

شکافه زخمه ساز مطربان باشد.

غفه ۱۶۶ پوستین بره را گویند، آنکه مویکی ۱۶۷ جعد دارد. ۱۶۸

ژرف چاهی را گویند که قعرش دور باشد.

پای باف و بافنده جولاهه باشد.

شگرف زنجرف ۱۶۹ باشد.

چالاک جلد و زیبا باشد. ۱۷۰

کاواک هرچیزی که میانش تهی باشد.

چاک و کاف [ شکاف را ] گویند.

تینک ۱۷۲ دریچه مرگبان باشد که درو ظرفها ریزند.

پوشک به لغت ماوراءالنهر [ گربه ] باشد. ۱۷۳

خرمک ۱۷۴ مهره از آبگینه رنگ کرده باشد، آن را چشممار [ و ] خوانند. ۱۷۵

(۱۶۳) در اصل، بالای «ی» در کلمه بزرگوارنمای دو نقطه گذاشته شده است.

(۱۶۴) در م، بعد از این کلمه، واژه کفت آمده که از متن ما افتاده است. (۱۶۵) اصل: کوخ

(۱۶۶) اصل: غفه (۱۶۷) اصل: موکی

(۱۶۸) در م، بعد از این کلمه، دو واژه کلف و کالفته آمده که از نسخه ما افتاده است.

(۱۶۹) اصل: زنجف، احتمالاً به جای زنجفر.

(۱۷۰) در این جا، در م، لغت‌های کاک (به دو معنی)، لاک، خاشاک و خاشه آمده که از متن ما افتاده است.

(۱۷۱) این دو کلمه، به قیاس، از سایر نسخ افزوده شد.

(۱۷۲) به علت پاره‌شدگی کاغذ، از این کلمه فقط حرف آخر آن باقی مانده است. این واژه را فرهنگ‌ها و نسخ لف به شکل‌های مختلف ضبط کرده‌اند؛ اما ظاهراً ضبط تینک از همه درست‌تر است، زیرا جزء اول این کلمه صورتی از «تابان»، ریشه فعل «تاباندن» است. برای ضبط‌های مختلف آن، رک. لف، ص ۱۴۸.

(۱۷۳) در م، در این جا، دو واژه شرفاک و هباک آمده که از متن ما حذف شده است.

(۱۷۴) اصل: خرمک؛ لف، چاپ هرن: جزمک؛ حاشیه نسخه نخجوانی: خزمک. ضبط متن مطابق م است. شاید جزء اول آن با «چشم» ارتباط داشته باشد.

- تهک و تهی هر دو یکی باشد. ۱۷۶  
 کیک دیده چشم باشد. ۱۷۷  
 چنگلوک هر کرا دست و پای کز ۱۷۸ بود. ۱۷۹  
 خدوک طیره باشد.  
 خباک ۱۸۰ دیواربست ۱۸۱ باشد و فیلک ۱۸۲ نیز گویند.  
 تاک شاخ انگور باشد که برو انگور باشد.  
 فغاک ۱۸۳ حرامزاده باشد.  
 پوک پوده ۱۸۳ مکرر باشد که برو آتش زنه زنند.  
 مک ۱۸۴ مکیدن باشد. ۱۸۵  
 پتک کدین ۱۸۶ بزرگتر باشد.  
 خایسک هم کدین باشد از آهنگران.  
 جلک مرغکی ۱۸۷ باشد خرد، بهاری.

اورنگ تخت باشد. ۱۸۸

آژنگ چین و شکن باشد. ۱۸۹

شتالنگ ۱۹۰ کعب باشد.

۱۷۵) تعریف م چنین است: «مهتر باشد و آبنگینه رنگ کرده... و چشم زده گویندش و گروهی از بهر چشم بد دارند، همچو چشمارو». به جای «چشم زده»، بعضی نسخ «چشم زد» دارند.

۱۷۶) در م، در این جا، واژه های غساک، مغاک، لک و پک، بلالک، بوبک و بوبش آمده که از متن ما افتاده اند.

۱۷۷) در م، در این جا، کلمات یشک، سرشک و چنگلوک (به معنی قبره و چکاوک) آمده که از متن ما حذف شده اند.

۱۷۸) اصل ظاهر آگرد بوده که به علت پاره شدگی کاغذ قسمت پایین «گا» و «رد» کلمه که به صورت شکسته نوشته شده اند باقی مانده است.

۱۷۹) در م، در این جا، واژه های ویک، کلک، بوالمنجک، (به جای کاونجک)، شفک، شوشک، پوک، بکوک، سوک، کوک، آرفنداک، سوک، نوک و سوک آمده که در نسخه ما نیست.

۱۸۰) اصل: خباک

۱۸۱) اصل: دیواژ بشت ۱۸۲) این کلمه در جای دیگر به نظر نرسید.

۱۸۳) اصل: فغاک ۱۸۳ مکرر) اصل: بوده.

۱۸۵) در م، در این جا، کلمه رشک آمده که در متن ما نیامده است.

۱۸۷) اصل: مرغک ۱۸۸) در م، معنی دیگر اورنگ نیز آمده که از متن ما ساقط است.

۱۸۹) در م، در این جا، کلمات چکاک (به معنی شرر آتش)، سترگ، بیوگ، نارنگ و زرنگ آمده که در متن ما حذف شده است. پس از این کلمات باب گاف در م پایان می پذیرد.

۱۹۰) اصل: سبالیک

کنارنگ صاحب نظر باشد، مرزبان نیز گویند از آن جهت که کنار و مرز نگاه دارد.  
غرنگ بانگ نرم باشد که از گریه در گلو افتد.  
رنگ بزکوهی باشد.  
تنگ دره کوه باشد.  
شنگ و شنگل و منگل دزدان باشند.  
باجنگ<sup>۱۹۱</sup> دریچه کوچک باشد، چنانکه به یک چشم بیرون توان نگریست.  
شرنگ زهر باشد.  
گنگ بت‌خانه<sup>۱۹۲</sup> باشد.  
گنگ دیگر رودی است.  
گنگ دیگر جایی بود که گرد برگرد آن آب بود.  
آذرنگ هلاک را گویند.  
بادرنگ نام ترنج است.  
پاشنگ<sup>۱۹۳</sup> خوشه<sup>۱۹۴</sup> انگور باشد.  
زرنگ چوبی سخت باشد در میان سنگ.  
یال گردن باشد.  
نال نی باشد میان آکنده ازو تیر کنند.  
نهال درخت کوچک نونشانده بود.  
هال آرام و آسایش باشد.  
مل می باشد.  
ناول گاو جوانه بود.<sup>۱۹۵</sup>  
شال گلیم کوچک باشد.

۱۹۱) اصل: حک یا حیک

۱۹۲) اصل: تابت‌خانه

۱۹۳) اصل: بهاشنگ

۱۹۴) اصل: باحوشه جوشه

۱۹۵) در این جا، در م، کلمات ژاله (به دو معنی)، ویل، تنبل، غول (به دو معنی) و پل آمده که در متن ما حذف شده است.

آخال سقط باشد. ۱۹۶

غول<sup>۱۹۷</sup> شبگاهی باشد از گوسفندان در صحرای.

فله آن شیر<sup>۱۹۸</sup> ساعتی باشد.

فسيله<sup>۱۹۹</sup> رمه بزرگ اسبان [باشد]. ۲۰۰

همال هنباز<sup>۲۰۱</sup> و همسان<sup>۲۰۲</sup> باشد.

نشپیل شست باشد که بدو ماهی گیرند.

یل مبارزو مردانه<sup>۲۰۳</sup> بود.

فرغول تأخیر<sup>۲۰۴</sup> و توقف باشد.

هیکل بت‌خانه باشد.

بدرام<sup>۲۰۵، ۲۰۶</sup> خرم‌دل را گویند. ۲۰۷

رام فرمان‌بردار باشد.

سوتام اندک‌مایه باشد.

کنام<sup>۲۰۸</sup> شبگاه دز [د]ان و مرغان باشد.

نقام<sup>۲۰۹</sup> گردناک<sup>۲۱۰</sup> و تیره‌گون بود.

خامه قلم باشد.

خامه دیگر تل‌ریگ<sup>۲۱۱</sup> باشد.

چامه شعر را گویند.

(۱۹۶) بعد از این کلمه، در م، کلمات سوفال، بل، نغل، بیغله و بیغوله و کنج و یله آمده که از متن ما ساقط است.

(۱۹۷) غول به این معنی قبلاً در م آمده است، رک. پانوشت ۱۹۵.

(۱۹۸) اصل: شر. در م، تعریف این کلمه چنین است: «آن ماست ساعتی باشد که کوره (=گوره) شیر خوانندش»، اما فله و فله ماستی است که به سرعت بسته شود و نیز به معنی شیر حیوان تازه زائیده است.

(۱۹۹) اصل: فیله یا فیسله.

(۲۰۰) در این جا، در م، کلمات اسپغول، مول، بشکول، مرغول، کوتوال و ملامال آمده که از متن ما ساقط شده‌اند.

(۲۰۱) اصل: هنباز (۲۰۲) اصل: همسال

(۲۰۳) در م: مبارز مردانه؛ و این درست‌تر است. در اصل، «و» بالای «ز» در کلمه «مبارز» قرار گرفته است.

(۲۰۴) اصل بی نقطه است. (۲۰۵) اصل: ندرام

(۲۰۶) در م، قبل از این کلمه، واژه‌های خرام، کم‌کم، کالم، گاودم، چم، کرشمه، اندمه، دخمه، گرم و دیهیم آمده‌اند.

(۲۰۷) نسخه م در این جا پایان می‌پذیرد. (۲۰۸) اصل: کیام (۲۰۹) اصل: نقام (۲۱۰) اصل: لردناک

(۲۱۱) اصل: بلریک



تهم بزرگ باشد به تن و به نسب<sup>۲۱۲</sup>. تهمتن از اینجاست.  
 فخم<sup>۲۱۳</sup> آن چادر باشد که [نثار] چینان<sup>۲۱۴</sup> به چوبها<sup>۲۱۵</sup> بر بندند تا از هوا نثار<sup>۲۱۶</sup> بگیرند.  
 بادرم<sup>۲۱۷</sup> بیهوده باشد.

غرم میش کوهی باشد، فردوسی گوید:  
 ز چنگال یوزان<sup>۲۱۸</sup> همه دشت غرم  
 دریده بر [و دل پر] از داغ و گرم<sup>۲۱۹</sup>  
 غزم<sup>۲۲۰</sup> حشمت و هیبت<sup>۲۲۱</sup> باشد.

بافدم آخر و انجام باشد.  
 دژخیم بدخوی باشد.  
 دژم غمگین باشد.  
 خم حنک<sup>۲۲۲</sup> و کژی باشد.  
 ستام و هرا<sup>۲۲۳</sup> ساخت را گویند.  
 تیم خان و کاروان سرای را گویند.  
 مرغش<sup>۲۲۴</sup> (؟) مرغی باشد [که] چندان در هوا رود [که] بیم آن باشد که بسوزد.

بوگان<sup>۲۲۵</sup> رحم باشد.  
 ارمان رنجگی باشد [و] اروند<sup>۲۲۶</sup> تجربت بود<sup>۲۲۷</sup>.  
 نا...<sup>۲۲۸</sup> میخی<sup>۲۲۸</sup> (؟) باشد یا حزبی (؟)  
 چمانه کدوی سیکی باشد.  
 کیان چون خیمه عرب و کردان باشد.

(۲۱۲) اصل: بنسب. ظاهراً «بحشمت» یا «به قامت» درست است، بر اساس سایر نسخ.  
 (۲۱۳) اصل: ننخم (۲۱۴) اصل: چینیان (۲۱۵) اصل: بجویها (۲۱۶) اصل: سار  
 (۲۱۷) اصل: بادزم (۲۱۸) اصل: توزان (۲۱۹) اصل: لرم (۲۲۰) اصل: عزم  
 (۲۲۱) «غزم» صورت دیگری از «خشم» است. (۲۲۲) منظور از این کلمه معلوم نشد.  
 (۲۲۳) هرا به معنی «گلوله‌های طلا و نقره... [است] که در زین و یراق اسب به کار برند»، رک. برهان قاطع.  
 (۲۲۴) این کلمه درست نیست؛ زیرا حرف آخر آن «ش» است، ولی در باب «م» آمده است. در سایر نسخ نیز چنین  
 کلمه‌ای نیست. (۲۲۵) اصل: نوکان (۲۲۶) اصل: ارون  
 (۲۲۷) در لرف، چاپ هرن آمده: «ارمان و اروند اتباع است، ارمان رنجگی بود و اروند تجربت».  
 (۲۲۸) از این کلمه به اندازه یک دو حرف سیاه شده و معلوم نیست اصل آن چه بوده است. کلمه «میخی» نیز در  
 اصل به صورت «منخی» نوشته شده است.

زاوانه<sup>۲۲۹</sup> بندی باشد [ که ] بر دست و پای گناه کاران نهند.  
 کیاخن آهسته باشد.  
 فلاخن کلاسنگ را گویند.  
 زلیفن<sup>۲۳۰</sup> تهدید باشد.  
 چندن صندل باشد.  
 زراغن و زراغنگ زمین سخت باشد.  
 بادخن<sup>۲۳۱</sup> جای باد جستن بود.  
 مرزغن گورستان باشد، عنصری گوید:  
 هر کرا راهبر زغن باشد منزل او به مرزغن<sup>۲۳۲</sup> باشد  
 بلندین چوبها [ ی پیرامن ] در و دیوار<sup>۲۳۳</sup> ر [ ا ] گویند.  
 هین سیل را گویند.  
 پرنیان حریر باشد.  
 کران جیحون<sup>۲۳۴</sup> کنار باشد.  
 بخشان لرزان و گدازان باشد.  
 برزین آتشگاهی است در روستای نیسابور.  
 برزن<sup>۲۳۵</sup> محله باشد.  
 ماه برکوهان نوائی است<sup>۲۳۶</sup> معروف که مطربان زنند.  
 گرزن تاج و عقد<sup>۲۳۷</sup> ثمین [ باشد ] .  
 مسکن(؟)<sup>۲۳۸</sup> ازدها باشد.  
 چمن میدانی<sup>۲۳۹</sup> باشد میان باغ.  
 یون<sup>۲۴۰</sup> نمذزین را گویند.

۲۲۹) اصل: زاورنه ۲۳۰) اصل: رلیقن ۲۳۱) اصل: بادجون ۲۳۲) اصل: اوی برزغن

۲۳۳) اصل: دنواز ۲۳۴) «جیحون» در این جا به معنی مطلق رودخانه است.

۲۳۵) اصل: بران ۲۳۶) اصل: نواست نوائیست معروف

۲۳۷) در اصل، کلمه «عقد» تکرار شده است.

۲۳۸) شاید محرف «تئین» باشد که البته عربی است. در برهان قاطع، برسان نیز به معنی ازدها آمده که معلوم نیست

چه کلمه‌ای است. نیز شاید «مدخل» افتاده و «مسکن ازدها باشد» معنی مدخل باشد.

۲۳۹) در سایر نسخ: راهی؛ و همین درست است. ۲۴۰) اصل: یون

وارون بدبخت باشد.

آئین رسم و قاعده باشد.

باره و بور<sup>۲۴۱</sup> اسب [ را ] گویند.

بادافراه<sup>۲۴۲</sup> عقوبت باشد.

گاه چاهک سیم پالان باشد.

زواه<sup>۲۴۳</sup> طعامی باشد که برای زندانیان ساخته باشند.

داه<sup>۲۴۴</sup> بنده و پرستار باشد.

فره افزون باشد.

پژه زشت باشد.

شکوه و شکه هر دو یکی باشد.

مسکه کره بود.

شاه داماد بود.

آسمانه سقف خانه بود.

پسته فستق را گویند.

نمونه نابکار باشد.

پییخته<sup>۲۴۵</sup> درمانده را گویند.

سغه<sup>۲۴۶</sup> کار راست شده (؟).

شناه سیاحت باشد.

ملاژه<sup>۲۴۷</sup> سلیطه [ باشد ].

پیغاره<sup>۲۴۸</sup> طعنه باشد.

شنه بانگ اسب باشد.

۲۴۱) اصل: بود؛ بور اسب سرخ رنگ است. ۲۴۲) اصل: باداواه ۲۴۳) اصل: زواره

۲۴۴) اصل: دراه. ۲۴۵) اصل: بخته

۲۴۶) اصل: سفد یا سفد که به هر حال معلوم نیست چه کلمه‌ای است.

۲۴۷) ظاهراً تصحیف بلاده و بلاذه است که به صورت بلایه نیز آمده و به معنی بدکار و فاسد است.

۲۴۸) اصل: هفاوه یا بفاوه

جبیره<sup>۲۴۹</sup> یعنی که مردم جمع آمدند.  
 ورده برج<sup>۲۵۰</sup> کبوتر باشد.  
 باوه<sup>۲۵۱</sup> (؟) شنه<sup>۲۵۲</sup> بود.  
 توده کوده و جاح (؟) را گویند.  
 سبوده<sup>۲۵۳</sup> و بسوده یعنی به دست زده<sup>۲۵۴</sup> و مالیده.  
 فرهیخته ادب آموخته [باشد].  
 پروانه آن باشد که گرد شمع گردد.  
 فرزانه دانا بود.  
 کلته دم بریده<sup>۲۵۵</sup> باشد.  
 درونه کمان حلاجان باشد.  
 غرچه نادان و زیون باشد.  
 آغشته و آغشت زمینی باشد آب خورده و نیک ترگشته.

مینو بهشت باشد.  
 بالو<sup>۲۵۶</sup> آبله کوچک باشد که از تن مردم برآید.  
 پینو دوغ ترش باشد خشک کرده.  
 تنندو<sup>۲۵۷</sup> عنکبوت باشد.  
 کنشتو نباتی است خوردنی.  
 خو نباتی است که بر درخت پیچد<sup>۲۵۸</sup> و او را از درخت بیرون فکند.<sup>۲۵۹</sup>  
 گو مرد مردانه بود.  
 غرو نی باشد.  
 خدیو خداوند باشد.

(۲۴۹) اصل: جبیره  
 (۲۵۰) صحیح چوب است، چه ورده چوبی است که کبوتربازان با آن کبوترها را می‌رانند.  
 (۲۵۱) این کلمه شناخته نشد.  
 (۲۵۲) «تشنه» یا «نشنه» نیز خوانده می‌شود.  
 (۲۵۳) این صورت در جایی ضبط نشده و ظاهراً تصحیف سوده است.  
 (۲۵۴) اصل: به دست زده  
 (۲۵۵) اصل: دم برنده  
 (۲۵۶) اصل: بالوا  
 (۲۵۷) اصل: سندو  
 (۲۵۸) نفید  
 (۲۵۹) ظاهراً: فکنند

کیهان خدیو خدای تعالی باشد.  
کشور خدیو پادشاه باشد.  
کرو دندان ویران شده باشد از پیری.  
تیو طاقت باشد.  
نیو<sup>۲۶۰</sup> مرد دلیر باشد.  
باهو چوبی باشد بزرگ که شتربانان دارند.  
غوشای خوشه جو و گندم باشد.  
ژی کنده یا مگاک باشد بر آب.  
ستی<sup>۲۶۱</sup> آهنی باشد سخت.  
شبیوی گلی است و گویند خون مثنور<sup>۲۶۲</sup> است.  
شاهبوی عنبر باشد.  
تبنگوی صندوق باشد.  
داربوی عود را گویند.  
بالای و بالاد اسب جنیبت باشد.  
فری<sup>۲۶۳</sup> نفرین و بدگفتن باشد.<sup>۲۶۴</sup>  
بالوایه مرغی است سیاه و سپید چون گنجشکی و گویا بر درخت نشیند یا بر دیوار.  
رای نام پادشاه هندوان باشد.  
کی نام پادشاهان فارسیان باشد.  
مای جایگاه جادوان باشد، چون بابل.  
شیلوی<sup>۲۶۵</sup> آن آواز آهسته یا دم‌زدن که چون خواهد<sup>۲۶۶</sup> کسی گوش دهد به جهد نتواند<sup>۲۶۷</sup> شنیدن.  
ولله الحمد والمنة والوجود. تمت اللغة الفارسیة بتوفیق الله تع.

۲۶۰) اصل: میو (۲۶۱) اصل: سی

۲۶۲) «مثنور» نام عربی این گل است. بنابراین، کلمه «خون» باید تصحیف کلمه دیگری، مثلاً «چون» باشد.

۲۶۳) اصل: فرید (۲۶۴) فری به معنی آفرین است نه نفرین.

۲۶۵) اصل: شیلوای

۲۶۶) اصل: نتواند

۲۶۷) اصل: قاهد یا قاصد

---

An  
Abridged Version of  
Asadi Tousi's  
Persian Dictionary

---

Edited by  
A.A. Sādeghī, Ph.D.

**Supplement No. 9**  
Nāme-ye Farhangestān

Tehran, June 2000